

مسلمانان مسلمانی ز سر گیرید

مولانا « دیوان شمس » غزلیات

برون شو ای غم از سینه که لطف یار می آید

تو هم ای دل ز من گم شو که آن دلداری می آید

نگویم یار را شادی که از شادی گذشتست او

مرا از فرط عشق او ز شادی عار می آید

مسلمانان مسلمانان مسلمانی ز سر گیرید

که کفر از شرم یار من مسلمان وار می آید

برو ای شکر کاین نعمت ز حد شکر بیرون شد

نخواهم صبر گر چه او گهی هم کار می آید

روید ای جمله صورتها که صورتهای نو آمد

علم هاتان نگون گردد که آن بسیار می آید

در و دیوار این سینه همی درد ز انبوهی

که اندر در نمی گنجد پس از دیوار می آید